

رد پای یک رویا

رد پای گذشته...

بعضی جواب‌ها آنقدر مستدل و منطقی‌اند که جایی برای بحث نمی‌گذارند. راستش من هنوز نفهمیده‌ام که چگونه بعضی‌ها می‌توانند با اصرار واسطه جفت و جور شدن رابطه دو نفر بشوند؟ من ناخواسته در چنین موقعیتی قرار گرفتم و به اجبار، شدم واسطه احیای مجدد رابطه یک دوست با همسرش که سالها با هم زندگی مشترک داشتند و همسر این دوست تقریباً محترم، او را ترک کرده بود.

در حقیقت آدم مناسبی برای این کار نیستم، چون معتقدم وقتی یکی از نفرات تصمیم به اتمام رابطه می‌گیرد چه حرف و استدلالی می‌تواند او را به رابطه دوباره بازگرداند - مگر آن که تصمیم قاطعی نگرفته یا از سر ناپختگی چنین راهی را انتخاب کرده باشد.

به هر حال رفتیم و با مقدمه‌چینی به اصل خواسته دوست گرامی رسیدیم. پاسخ پخته آن خانم برایم جالب بود و در نهایت مرا واداشت که بابت این وساطت اجباری! عذرخواهی کنم. گفت:

«رابطه‌ای که با عشق و امید شروع شده بود به جایی رسید که انگار چیزی در من مُرد! من آرام آرام عاشق شدم و ریشه عشق را در وجودم پروراندیم، اما رابطه ما بعد از سالها به جایی رسید که دیگر نمی‌دانستم چرا از دوری و نبودنش، ناراضی نیستم، حتی شاید احساس رضایت داشتم. از این که به او فکر کنم ناراحت بودم و بخاطر از دست دادنش نگران نمی‌شدم. نمی‌دانستم چه بر سر من آمده اما بیشتر از آن که از بی‌وفایی او ناراحت باشم از این که عشق و اعتماد مرا به حماقت تعبیر کرده بود، از خودم بدم می‌آمد. من با تمام وجود به او تکیه کرده بودم و او این را به پای سادگی و نفهمی من گذاشته بود... منی که تصور می‌کردم هیچ چیز نمی‌تواند ریشه آن عشق درونی را خشک کند به جایی رسیدم که خودم تیشه به ریشه عشق زدم و در وجودم آن را خشکاندم. شاید تنها گناه من اعتماد بیش از حد به کسی بود که زیادتر از لیاقتش به او تکیه کردم... به هر حال الان احساس می‌کنم بیشتر از هر چیز به خودم بدهکارم: بخاطر تمام روزهای دلتنگی، بخاطر همه دل بستن‌ها... برای تمام روزهایی که چشم به در دوختم تا آمدنش را با لبخند پذیرا شوم و به دلایل مشابه دیگر...»

بعضی جواب‌ها آدم را از گفتن حرف پشیمان می‌کند. وقتی کسی با این منطق از احساس خود سخن می‌گوید، چگونه می‌توان از او خواست خودش را و دل به درد آمده‌اش را نادیده بگیرد و به قول قدیمی‌ها «سرخانه و زندگی‌اش» باز گردد! اصلاً چرا باید همه و همیشه از خطای یکدیگر بگذرند؟ و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده، دوباره سر زندگی سابق خود بازگردند؟... به هر صورت، آدم‌های عاشق و آگاه، حتی دل‌کنندشان هم دلیل درستی دارد! امروز قصه‌ای داریم با روایتی متفاوت، با سبکی که روایت‌کردنش شیوه خود را دارد. من نحوه چیدن و حس رازگونه‌اش را نکته مثبت آن می‌دانم و با شناخت از مخاطب حرفه‌ای شادان می‌دانم آن را خواهند پسندید. چند سطر مقدمه را فراموش کنید اما در پایان کتاب دوباره مرورش نمائید. تصور می‌کنم نگاهی تازه به روابط آدم‌ها و فراز و نشیب آن خواهید داشت... امیدوارم چنین باشد.

بهمن رحیمی

آبان ماه ۱۳۹۶ - تهران